

در وصف دوستو ۱۹۴۸

مخور در یخ شباب و مگو به شکوه سخن
ترا چه غم که نه فرتوت گشته‌ای نه کهن
ز پایگاه تو دست زمانه کوتاه است
گواه صادقت اعضای پایدار بدن
هزار "خودرو" نوگر برابرت بنهند
تو در مقام اجلی و در نظام احسن
گر از برون نبود زیب و زیورت غم نیست
که زینت تو به کار است و زیورت تو به فن
برون بهیچ نیرزد که بر سرابیلی
چه سود حلیه زشمشیر و زیور از جوشن
به زرق و برق نباشد هنر که اهل نظر
صفا ز دلق کهن جوید و ردای خشن
ز عهد نوح نعی، لیک همچو کشتی نوح
هر آنکه بر تو نشست از بلا بود ایمن
بخاطرت ننشینند زکار زنگ ملال
به قامت نبرازد قباى تنگ ثمن
چه همتی است بنا میزد اندر آن گردون
تبارک‌الله از آن شاهکار صنع زمن
که خستگی نهذیری اگر چه چون افلاک
همیشه کار تو چرخیدن است و گردیدن

* این قصیده را شاعر در سال ۱۳۴۳ سروده است. چند جای آن اشاراتی است که زمان سرودن را بیان میکند. یکی از موارد شعری است که مناسب با ممنوع شدن بوق زدن اتوموبیل (حدود پانزده سال پیش) دارد. دیگر بیتی است به مناسبت نخستین وعده‌هائی که وزارت جدیدالتاسیس آبادانی و مسکن در باره خانه‌سازی می‌داد و واقعیتی نیافت. ابیات آخری هم اشاره است به وقایعی که مقارن سرودن این قصیده اتفاق افتاده بود از قبیل مطالب مربوط به یمن و الجزیره.

چو برنشیب رسی سربراهی و خاموش
 چو برفراز رسی خشمگینسی و توسن
 به جهد بر تو ندیدم بره سبق جویند
 که آب بیهوده کوبیدن است در هاون
 نمائی از ره اگر آب بر تو بندد راه
 نباشد غم اگر برف ریزد و بهمین
 توئی به گردنه‌ها بندبر و راهگشای
 توئی در آب روان استوار و موج شکن
 اگر زبان تو بستند در معابر شهر (۱)
 سر قبول فرو نه دم از لجاج مزین
 چو نیک در نگری هردو مثل یکدیگریم
 منم به حال تو عینا توئی درست من
 من و تو هردو زبان بسته‌ایم و مهر به لب
 من و تو هردو اسیریم و طوق برگردن (۲)
 به طبع هر دو روانیم و هردو ناخشنود
 ز هم‌کابی خود با طبایع کبودن
 در آتشم مدام و شرار آتش ما
 نهفته در دل ما چون دفینه در مدفن
 منزهم و ز سرخورد دیگران به حذر
 ز گیر و دار زمان فارغیم و از لم و لن
 طریق راست پسندیم و حرف راست زنیم
 ضمیر ما بود از خط لوح ما روشن
 همه فراز و نشیب است و تنگنای مهیب
 مسیر زندگی ما در این دیار و دمن

۱- موقعی است که اعلام ممنوع بودن بوق شد

۲- اشاره است به اختناق زمان ساواک

ز سادگی به فریب و به وعده دلگرمیم
نه بر تو راه بسازند و نه مرا مسکن (۱)

* * *

شگفت کاری من بین ز سادگی یک چند
به روغن وطن آلوده کردم ت دامن
نصیب موءمن و کافر مباد و دشمن و دوست
چنان به جان تو آتش فتاد ز آن روغن
که چون گذار تو بر طرف گلشن افتادی
ز دود تف تو چون گلخنی شدی گلشن
کیوتری که زدی بر فراز تو پر و بال
سیاه تر شدی از بال و پر زاغ و زغن
مشام میش گر آلوده گشتی از نفست
سواد قیر شدی میش را بیاض لبسن
خطاست روغن اگر خوانمش که افیون بود
سیاهکار و جگرسوز بود و بنیان کن
دریغ و درد که عادی شدی بر آن افیون
شد اشتهای تو در اعتیاد روزافزون
چو اشتهای و یار زنان آبستن
چون اختلال مزاجت عظیم گشت و وخیم
وز اندرون تو برخاست ناله و شیون
شکافتند دلست را چنانکه جراحان
عمل کنند و زجان ریشه کن کنند محن
به باز بست شفا یافتی و باز به ناز
درآمدی بر من چون عروس پیش سخن

۱- اشاره است به وعده‌هایی که با تشکیل وزارت آبادانی و مسکن می‌دادند.

گذشتم از زر و نگذاشتم به زور ترا
 ز پا درآورد آن قیرگون متاع وطن
 از آن متاع دگر توبه کرده‌ام چو نصح
 که در خمیره^۱ آن نیست جز فساد و فتن
 کنون مزاج ترا دیگر اختلالی نیست
 هزار شکر به درگاه قادر ذوالمن
 نه در نظام امورت رسد قصور به وهم
 نه در تمام وجودت رسد فتور به ظن
 هزار فرسخ اگر طی کنی نگردد کم
 ز روغن تو به مقدار خردل و ارزن

* * *

خدا پناه تو باد ای خجسته پی که مرا
 به وصف تست قلم عاجز و زبان الکن
 همیشه تا که به ویرانسرای کشور جسم
 مسلط آمده بر اورمزد اهریمن
 همیشه تا که دروغ و تملق و تزویر
 رجال را بود از زمهره^۲ رسوم و سنن
 همیشه تا که بود شیوه^۳ سپاه دلیر
 هجوم بر صف ملت فرار از دشمن
 همیشه تا که به خادم کنند پادافره
 همیشه تا که به خائن دهند پاداشن
 همیشه تا که ز بیم فدائیان دلیر
 به استقامت کوه و اراده آهسن
 زالجزیره همی خون دل خورد پاریس^۴
 زقهر قاهره سوک و عزاست در لئندن

۱- قرینه است برای زمان سروده نه قصیده

هلال تیغ سلال آخته است بر سر بدر
 زمام کار زکف باخته امام یمن
 خزانه تا که مصون است از چپاول غیر
 مگر به دست کمین کردگان در مکمن
 همیشه تا که به افساد کوشش است و عمل
 همیشه تا که زاصلاح وعده است و سخن
 همیشه تا که بود تایناک روی عروس
 همیشه تا که بود ترسناک مادرزن
 دچار درد مبادی زمختت ایام
 نیازمند مبادی به روغن میهن
 به سیخ و میخ مبادی زدست و پا مجروح
 به دست بی سر و پایان کوچه و برزن
 پلیس و شبرو و امنیه و حوادث شوم
 به دور باد ترا از مسیر و پیرامن
 بریده باد ز رزق تو دست استعمار
 که ازدهاصفت افکنده پنجه در معدن
 نفیر صور تو بادا چو سپورسرافیل
 که مرده ازدم آن سر برآورد زکفن
 مگر ز نفخهات این مردگان به پاخیزند
 که مردهاند به جان گرچه زندهاند به تن
 به هوش باش و حذر کن که در معابر شهر
 به چاه و چاله نیفتی چو یوسف و بیژن
 به زیر گام گذاری جهان وجب به وجب
 که صیت نام تو گیرد جهان دهن به دهن